



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفدهم





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

من کیستم؟ من هشیاری و توجه زنده این لحظه هستم.

این لحظه ذهن چیزی نشان می دهد، بله! اما مهم نیست!

می بینم تصاویرش را، می شنوم صداهایش را، می کشم عقب تا روزن باز شود و بیایم بیرون. روزن حتی به اندازه سر سوزن هم که باشد، من هشیاری ظریف و لطیف هستم و از داخلش رد می شوم. به اندازه ذره ای فضاگشایی و بی اهمیت کردن محتوای ذهن در ترازوی خدا به حساب می آید و همان کمک می کند تا از ذهن بیرون بیایم. نگه می دارم فضا را تا بروم عقب، عقب، عقب تر و فاصله بگیرم از زمین ذهن.

از جاذبه ذهن که آدم بیرون و ارتفاع گرفتم «حضور ناظر» می شوم. دیگر کل ذهن را می بینم که آن جا فکرها می روند و می آیند، تصاویر نمایش داده می شوند، حرف هایی که زده شده هست، قضاوت ها، هرچه هست آن جاست، من بیرونم، من این ها نیستم!

جدایی از ذهن = یکتایی با زندگی

ذهن شلوغ است، غوغا و همهمه است، تفرقه است، با دیوان بودن است، شوریدن دیوهاست، تمام همانیدگی های بشر از ابتدا تا اکنون و حرص هایی که تا آینده ممکن است اضافه شود همه هست، باید هر لحظه خودت را از این رودخانه خروشان ترسناک بکشی بیرون.

تو توجه زنده هستی، بمان! بگذار آن ها رد شوند و بروند، یک لحظه یک توجه زنده هم که واردش نشود، به جان اصلی افزوده و بیداری را بیشتر می کند، صبح بشر را پرنورتر می کند. پس هر ذره کوچک هشیار بودن به حساب آمده و مهم است.



من پادشاهی هستم که محتویات ذهن از تصاویر و صداها و شهوت‌ها و خواستن‌ها از جلویم رژه می‌روند و من هم چنان هستم بر ایوان یکتایی، شاهدِ ناظر. من حضور ناظر این لحظه هستم و مراقبم که هیچ‌وقت آن پایین نروم که با ذهن قاطی شوم. تاجِ کرّمنّا بر سرم است، خودم را به پستیِ ذهن کاهش نمی‌دهم، خودم را به ذهن پرتاب نمی‌کنم، می‌دانم که هشیاری‌ام آسیب می‌بیند، جان اصلی‌ام ناخنِ پُر زهرِ فکرت خورده و زخمی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کرّمنّاست بر فرقِ سرّت

طوقِ اعطیناک آویزِ برت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرتِ بد ناخنِ پُر زهرِ دان

می‌خراشد در تعمقِ رویِ جان

هر چیز زیبا و خوبی که ذهن نشان می‌دهد تا مرا گول بزند بکشد داخل، بر گردنم آویزان است. همه‌چیز در من هست، بی‌نهایت فراوانی و خوبی در من هست، از هر صفت خوبی که فلانی دارد در من هست، پس به مقایسه و حسادت و حسرت ذهن سقوط نمی‌کنم. هر بدی هم که ذهن نشان می‌دهد که وای فلانی دارد، باید حبر و سنی، نوحه‌گری و رفوگری کنم در من هست، پس باز به مقایسه و منصب تعلیم و شهوت آن سقوط نمی‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

وآن گنه در وی ز جنسِ جرمِ توست

باید آن خورا ز طبعِ خویش شُست



هر زیبایی که در طبیعت هست در من هم هست، پس حسرت جاهای دیدنی که نرفته‌ام را نمی‌خورم، ای کاش‌ها و حسرت‌ها و حسادت که بقیه رفتند و ما نرفتیم، تمام! هر احساسی که نسبت به چیزی یا کسی پیدا می‌کنم، نسبت به خودم پیدا کرده‌ام، به به عجب لطافتی! چقدر زیباست! چقدر خوب می‌فهمد! چقدر مظلوم است! چقدر خسیس است! چقدر عجول است! این جا چقدر کثیف است! اگر همان جا در ذهن ماندی و از آن جا فکر و حرف و عملی انجام دادی، آن فرد مقابل را هم چه در حضور او چه در غیبتش به ذهن کشیده و از جنس جسم می‌کنی.

هرچه ذهنت می‌گوید و نشان می‌دهد را بشنو، برو در درون، درسش را بگیر و عمل کن! قدردان مهمان‌ها و شناسایی‌هایی که ذهن برایت هدیه می‌آورد باش، از شلوغی‌هایش کلافه نشو. هدهدِ هشیاری‌ات لحظه‌ای برای ضرورت و کوتاه فقط برای شناسایی، اجازه غیبت از محضر «خودت» را دارد، وگرنه باید ضمان آن که گم شدن در فکرها و دردها و توهمات افسانه من ذهنی است را بدهی.

درد می‌کشم تا جاذبه باورها و باید و نبایدها و شرطی‌شدگی‌ها برای خودم و اطرافیانم پایم را دوباره به رودخانه خروشان ذهن باز نکند.

درد بکش، اما درد نده! تا کی؟ تا قیامت آن چه که ذهن نشان می‌دهد فرابرسد و در من تبدیل شود به جان اصلی و دیگر قدرت کشیدن مرا نداشته باشد.

زمان قیامت را چه کسی می‌داند؟ فقط خود خدا. من با عقل ناقص نمی‌دانم، پس سؤال هم نباید بکنم که تا کی؟ اعتراضی نکنم که چرا تمام نمی‌شود؟

هی اتفاق می‌افتد، جوی درون تکان می‌خورد، کتافات می‌آید بالا، من ناظر می‌شوم تا آب جاری بیاید کتافات را بشوید ببرد. شسته می‌شود، شسته می‌شود، شسته می‌شود تا هر وقت آب زلال آرامش زیر فکرها و شادی بی‌سبب را حس کنی، تا وقتی که اتفاقی بیفتد و جو زیر و رو شود، ولی دیگر هیچ کتافتی، بوی درد و سرگینی از من بیرون نیاید، مردم اطرافم و



خودم فقط زلالی و پاکی از من ببینند، به واکنش واداشته نشوند، خودم دردی و قبضی درونم حس نکنم. آن موقع را فقط خود خدا می‌داند و دیگر اصلاً آن موقع نیازی به دانستن هم ندارم که من چه جور هستم، درد دارم؟ ندارم؟ «یکتای صمد» شده‌ام، من و خدا و همه مردم یکی شده‌ایم و من هم که همه او شده‌ام، بی‌نیازم، بی‌نیاز از دانستن، فهمیدن. بی‌نیاز هستی که خوب دیده شوی، آن یکتایی که همیشه کامل و تمام است و من هم که او شده‌ام. «خودت» اولین و بهترین شاهد خودت و تمام صفات خدایت هستی.

من می‌توانم جنس همسر، بچه‌هایم و اطرافیانی که ناظرشان هستم را تعیین کنم، آن‌ها هم می‌توانند جنس مرا تعیین کنند. ولی اولین کسی که مرا می‌بیند خودم هستم، پس من می‌توانم جنس خودم را هر لحظه بی‌نیاز، فقیر، راضی، شاکر، لطیف، صبور، رحمت اندر رحمت، بخشنده، خاموش، زیبا، پرهیزکار و در یک کلام جنسم را «بودن و زندگی» تعیین کنم. از آن پس به هر جا و هر چه و هر کس می‌نگرم، جنس او را هم «بودن و خدایت» تعیین می‌کنم. او هم که جنسش عوض شود مرا زندگی زنده می‌بیند خالص و پاک، نه آن چه ذهنش از من نشان می‌دهد و این حلقه همچنان گسترش می‌یابد.

پس همه چیز از من شروع شده و نتیجه‌اش نیز به من باز می‌گردد.

من باید راضیه مرضیه شوم تا وارد فضای یکتایی شوم. اول باید راضی و خشنود از همه کس و همه چیز شوم، تا مرضی و پسندیده همه چیز و همه کس شوم. اولین کسی که باید از آن راضی باشم خودم هستم، اصلاً همه کس و همه چیز خودم هستم، جز من چیزی نیست و من در جهان بیرون تنها خودم را می‌بینم.

از خودت که «راضی و خشنود» باشی، «مرضی و پسندیده» خودت هم می‌شوی، یعنی از همه خشنود و پسندیده همه خواهی شد.



ذهن به هر کلکی هست می‌خواهد تو را بکشد توی خودش، مسئله‌ای هست که باید حلش کنم، اگر نتوانستم حلش کنم مانع است، پس نمی‌توانم شاد باشم و زندگی کنم! این‌ها که مسائل مرا ایجاد می‌کنند دشمن‌اند و نمی‌گذارند من راحت زندگی کنم.

هزینه و ضمان بودن در ذهن = درد کشیدن و درد دادن.

نتیجه درد دادن = دوباره درد کشیدن و درد دادن، درد ناهشیارانه رشد کرده و زیاد می‌شود.

درد ناهشیارانه = درد کشیدن و درد دادن (به خود و دیگران = درد مقصریابی و ملامت)

درد هشیارانه = درد کشیدن و درد ندادن (درد شناسایی و زیر بار مسئولیت رفتن و عذرخواهی و جبران)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که، منم این، والله آن تو نیستی

هرچه ذهن نشان می‌دهد که تو این هستی، «در نظر رو» که من نظر و توجه زنده این لحظه هستم، همین! باز هم یک تصویر از خودت نشان می‌دهد، «در نظر رو»! باز هم، باز هم، تو فقط «در نظر رو»، سجده به خدایت درون خودت و اطرافیانت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر



من کیستم؟ من هشیاری و توجه زنده این لحظه هستم.

من چه دارم؟ تنها سرمایه من این لحظه از عمرم است.

با این سرمایه چه بخرم؟ این لحظه را در «بودن» که بدهم، جان باقی می خرم و به اندازه یک لحظه باقی می شوم.

این لحظه را در «شدن و داشتن» که بدهم و صرف کنم، آفل می شوم و به اندازه یک لحظه عمرم را تلف می کنم.

من کیستم؟ من هشیاری و توجه زنده این لحظه هستم.

پس این کیست در من که امر به کاری می کند و بعد ملامت می کند که چرا این کار را کردی؟

این من ذهنی است!

«من ذهنی» یعنی «من وقتی در ذهن هستم».

پس اصلاً من ذهنی وجود ندارد، تنها توهمی است که خودم از جنس خودم پیدا می کنم، آن هم وقتی خودم را که توجه زنده

این لحظه هستم می برم در ذهن. پس اگر من در ذهن نروم و به عنوان هشیاری آن جا زندگی نکنم، توجهم را داخل ذهن

نبرم که آن جا چه خبر است و چه چیزهای مهمی آن جا نشان داده می شود، پس مسئله من به عنوان انسان حل می شود.

من = توجه بیرون از ذهن = توجه در فضای عدم

شاد و سلامت باشید؟

مرضیه از نجف آباد



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۸۳، غزل ۱۸۶ و ابیات انتخابی.

موضوع: «رقص»

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را

تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

مولانای جان از طرف همه ما انسان‌ها به میر آب که سرور و آب‌سالار جهان هستی می‌باشد خطاب می‌کند که ای زندگی و ای خداوند، آب حیات زنده‌کننده‌ات را بر ما گشوده گردان و ساز خوش‌نوایت را کوک ساز که رقصان و شناور در چشمه‌های یکتای تو برقصیم و شناور گردیم، که «ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل» و درون. و ز گفت‌وگوهای ذهنی مکرر و ارتفاع گرفتن از تو و در صفت بر قرین خویش افزودن است که لب‌خشک است باغ ما، که نمی‌توانیم با ساز تو کوک شویم و برقصیم.

و این باغ بدون روزن و چشمه دوزخ است و «اصل دین، ای بنده روزن کردن است» و گشوده شدن فضای درون و دم زنده‌کننده ایزدی که در چهار بُعدمان جاری باشد و با ساز تو کوک شود و برقصد. مولانای عزیز این جهان را به باغ بزرگی تشبیه می‌کند که پر از درختانی است که سراسر آن دارای شکوفه‌های زیبا می‌باشد و آماده محصول دادن. و منظور از باغ همان فضای یکتایی درون است که قبل از ورود به این جهان هستی آبادان بوده‌است و سرسبز. ولی با آهنگ‌های ناموزون و ساز ناکوک حوادث و اتفاقات که براساس بینش‌های توهمی و فکر و عمل کردن براساس آن‌ها و



همراه با قضاوت‌های ناعادلانه و دید دویی که پیش چشمت شیشه کبود زده و «ز آن سبب، عالم کبودت می نمود»، دید نظر خود را از دست داده‌ایم و جلوی شکوفا شدن و شکوفه زدن‌های ما گرفته شده که نمی‌توان گل و محصولات زنده زندگی‌ات را دریافت نماییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

هرگز کسی نرقصد، تا لطف تو نبیند

کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

منظور از کوک بودن ساز و رقصیدن در این جا رقصیدن معمولی با هر آهنگی نیست که بتوان با ساز نظام هستی کوک شد و رقصید. منظور رقصیدنی است از سر تسلیم و تعظیم و فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه. منظور رقصیدنی است از سر لطف و مهر الهی که از جنس به رقص درآوردن جنین در شکم مادر که بدون اراده و تصمیم‌گیری او صورت می‌گیرد و در فضای یکتایی رحم مادر شناور می‌باشد و گوش به فرمان الهی.

نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من‌ذهنی که براساس لطف شیطان است که با قضاوت‌ها و مقاومت‌ها و کینه‌ها و دروغ‌گویی‌ها و گول زدن همدیگر و با احساسات لطیف کسی بازی کردن است. و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من‌ذهنی که براساس رنجش‌ها و باورهای دیرینه است. و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من‌ذهنی که براساس جنگ‌ها و خون‌ریزی‌های مختلف قبیله‌ای است. و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من‌ذهنی که براساس غرورهای کاذب من‌ذهنی و آبروهای دروغین آن که من می‌دانم و من می‌توانم تمامی امورات کشوری و لشکری را اداره کنم.

بلکه رقصیدنی خردمندان و خلاقانه و جست‌وجویی از ورای جست‌وجو کردن که پیغام‌ها یکی پس از دیگری به تو ابلاغ می‌گردد، که شکر را به وجود می‌آورد که جان زنده داریم و به زندگی زنده هستیم و افتخار می‌کنیم و شاکر که یکی از باشندگان عالم هستی می‌باشیم و رقصیدنی از سر تبدیل شدن و به فکر تغییراتی از درون به بیرون بودن و پذیرش



تغییر و عوض کردن مرکزمان از همانیدگی‌ها و از هر نااهلی و از هر ناکسی و از هر چیزی که به این جایگاه مقدس و مسجد امن الهی‌مان راه نداشته باشد. و رقصیدنی از جنس مداومت و شکر و تکرار و تعهد و پرهیز و تقوا و تمرین.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

پس جمله صوفیانیم، از خانقه رسیده

رقصان و شکرگویان، این لوتِ رایگان را

و رقصیدنی از جنس همه ما باشندگان که از صوفیان درگاه حق تعالی می‌باشیم و در طلب یافتن گوهر کان الهی خود، که مسیر طولانی را در این سفر به سرزمین یکتایی طی کرده‌ایم، تا به تکامل هشیاری حضور برسیم و رقص‌کنان و پای‌کوبان پیمان‌الستش باشیم. و رقصیدنی از سر شکرگویانش که نعمات فراوانی را به رایگان در اختیار ما قرار داده‌است و هیچ‌گونه نقصان و کمبودی در آن رخ نمی‌دهد.

و رقصیدنی از جنس خون این جهان که سرپوش آن آسمان پهناور الهی است که نه آسمانش قابل اندازه‌گیری است و نه دریاها بی‌کرانش که این خود نشان از بی‌نهایتی و ابدیتی زندگی را بر ما نمایان می‌سازد، که «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و شامل راه رفتن است و راه جستن. و رقصیدنی از جنس برکاتش که شامل آرامش و لطافت و زندگی باکیفیت که هم در جان ما و هم در جسم ما رسوخ می‌کند و برکاتش را جاری می‌سازد.

نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من‌ذهنی که دغل‌کار است و فریبنده و چرب‌زبان و هادم است و فاسد که تباهی به‌بار می‌آورد و ریشه‌دار است و مسجد اقصی درونمان را و همه‌چیز و همه‌جا را به نابودی می‌کشاند. و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من‌ذهنی که از ذهن ساده افراد ساده‌اندیش و پاک و بی‌ریا و بدون غل و غش سوءاستفاده کرده و آن‌ها را بی‌دفاع دانسته که نمی‌توانند در برابرشان از حق خود دفاع کنند و این عملشان را به پای زرنگ‌بازی‌های



من ذهنی‌شان می‌دانند. درحالی‌که ایشان آگاه‌تر و داناتر از آن هستند که خود را در برابر ترش‌رویان من ذهنی به نمایش بگذارند، ترجیح می‌دهند سکوت و اُنصِتوا اختیار کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲

حق، قیامت را لقب زان روز کرد

روز بنماید جمالِ سُرخ و زرد

و رقصیدنی از جنس این که خداوند فرموده است روز قیامت نه شب قیامت، که امروز روز زنده شدن به اوست و در روشنایی روز است که فضای درون گشوده می‌شود و با باد کُن فکان او می‌توانیم برقصیم و در لحظه جاری باشیم و در روشنایی روز حضور است که رنگ و لعاب‌های فریبنده همانیدگی‌ها را می‌توانیم ببینیم و شناسایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹

باز وَاللَّیْل است ستاری او

و آن تنِ خاکی زنگاری او

و رقصیدنی از جنس سوگند خوردن به تاریکی شب که ستاری خداوند است و به ستاری خود سوگند یاد می‌کند و عیب‌های ما را می‌پوشاند و بر ما نمایان نمی‌سازد و آفتاب شمس درونمان را گشوده می‌گرداند، همان‌گونه که نور باطنی حضرت رسول توسط جسم شریف خاکی و زنگاری‌اش از دیدگاه مردم عادی پوشانیده شده بود و از آن محافظت می‌کرد.

و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که می‌گفت خداوند تو را ترک کرده‌است و رها و فراموش و اصلاً به فکر تو نیست و کمک به تو نمی‌کند و دشمن توست و تو را دوست ندارد و از دستت خشمگین می‌باشد.



اکنون برای ما مشخص و واضح شد که خداوند لحظه به لحظه در فکر ماست و خداوند لحظه به لحظه در کار جدیدی است برای ما و خداوند لحظه به لحظه به دنبال ماست و خداوند لحظه به لحظه برای بیداری ما از خواب ذهن پیغام‌های مختلفی دارد تا آفتاب زندگی از درونمان طلوع کند. همان‌گونه که پروردگار مهربان در سوره ضحیٰ آیه سه به زیبایی بیان می‌کند که پروردگار تو را رها نکرده است و تو را دشمن نداشته است.

قرآن کریم، سوره ضحیٰ (۹۳)، آیه ۳

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ».

«که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است.»

پس در نتیجه رقص با دنیا زاده شده است و رقص نوعی ارتباط با ماورای طبیعت و رازهای آن است. تمامی باشندگان عالم از طریق رقصیدن با هم هم‌سو می‌شوند و ارتباط می‌گیرند و گوش به فرمان آهنگ کائنات عالم هستی می‌سپارند که همان پیمان الستش است و رقصیدن در برابر چوگان‌های حکم‌کن فکانش.

حال بارالها، از تو می‌خواهیم که باغ درونمان را با دم زنده‌کننده ایزدی ات سرزنده و سرسبز و شاداب سازی و با فرمان تو این امر صورت می‌گیرد، درست مانند زمانی که آب از شاه‌لوله مرکزی قطع می‌شود و آب از شیر منازل نمی‌تواند جاری گردد. کمکمان کن و دستانمان را از درون دستان پرمهرت رها مساز. الهی آمین 🙏

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟



پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



با سلام و خدا قوت

موضوع: تقلید کورکورانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

ما از جمع تقلید می‌کنیم، زیرا برای من ذهنی تقلید از جمع حس امنیت و آرامش پوشالی همراه دارد، آرامش سطحی و نمی‌داند که این آرامش تهی است. تقلید از جمع حتی یک نفر غلط است، چون حس دانش کاذب و دانندگی می‌آورد.

می‌گوییم یک میلیون نفر این طوری فکر و عمل می‌کنند پس این افکار و این رفتار باید درست باشد، نه، اصلاً نمی‌دانیم چه رفتاری است و نمی‌پرسیم یعنی چه، ولی ما هم آن رفتار را انجام می‌دهیم آن هم کورکورانه، بی‌حزم و تأمل. گاهی ما حرکتی یا رفتاری را تکرار می‌کنیم و حرف‌هایی را می‌زنیم که از صاحب آن باورها هم بهتر این کارها را انجام می‌دهیم و حتی افتخار می‌کنیم. بدون این که معنی‌اش را بدانیم و از آن آگاه باشیم.

پس مراقب و هشیار باشیم از کسی باوری را قبول نکنیم و تقلید کورکورانه انجام ندهیم و اگر هم می‌پرسید از مولانای جان بپرسید، نه این که از جمع تقلید کنید. آن چه جمع از روی تقلید به آن معتقد هستند، احتمال این که غلط باشد بسیار زیاد می‌باشد و سبب گمراهی است، پس علم تقلیدی وبال جان ما است.

با سپاس فراوان

فاطمه هستم از مازندران



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

فضای گشوده شده فکر را پرورش می دهد و مرکز عدم هشیاری را تیز می کند، با خورشید «ذکر» فضا باز می شود و افکار سامان می یابند. ستاره های دیوسوز قادرند اطراف همه چیز را در شب ذهن، در شب تاریک ذهن روشن کنند و هشیاری جسمی را ذره ذره به هشیاری حضور تبدیل کنند و قدرت تمییز را به ما بچشانند.

«ذکر» قادر است معانی را در وجود ما ذره ذره باز کند و راه زنده شدن به بی نهایت و ابدیت زندگی را هموارتر کند.

«ذکر» می تواند ستاره های دیوسوز مولانا باشد که هر لحظه طرحی نو در افکار بی سامان ما می اندازند و راه را می گشایند، باشد که این «ذکر» مستدام باشد. آمین

با سپاس

مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com